

## پس از روزگار سلغریان\*

دکتر عبدالحسین زرین کوب

هنگام تصنیف گلستان پنجاه ساله بود. می خواند و می خندید، از عمر لذت می برد. در همه حال وقت خوش داشت. عشق را جدی می گرفت و طنز را هرگز فراموش نمی کرد. بذله گویی می کرد، می خندید و قصه های خوش می گفت. قصد دروغ پردازی نداشت، اما این که برخی حکایات را که به دیگران تعلق داشت، به خود منسوب کند، در نظرش دروغ پردازی نبود. اگر او به هند نرفته بود، اگر او سومنات را ندیده بود و اگر او در راه بلخ و بامیان دچار حرامی نشده بود، کسانی آن ماجراها را آزموده بودند. او می خندید، لطیفه می گفت و آن همه را به خود نسبت می داد. به خود نسبت می داد تا آن چه را در آنها غیرواقعی است، واقعی جلوه دهد، به خود نسبت می داد تا کسانی را که آن قصه ها بر

---

\* با توجه به نامگذاری سال ۸۵ به عنوان دوران شناسی سعدی و سال ۸۶ به عنوان زندگی، اندیشه، زبان و شخصیت سعدی این مقاله از کتاب حدیث خوش سعدی نقل شده است.

آنها واقع شده است، موجودهایی واقعی نشان دهد و نزد خواننده خیال را به حس برگرداند.

از عشق، از جوانی و از ماجراهای عاشقانه خویش زیاده از حد صحبت می‌کرد، شاید یک علتش آن بود که نیروی شهوتش زیاد نبود. آن همه حرف که از عشق و از عشق‌ورزی یاد می‌کرد، ظاهراً حاکی از آن بود که نیروی جنسی در وجوش کاستی می‌گرفت. سعدی حسّاس، عصبی و زودرنج بود، اما از این‌که رنجش و حساسیت خاطرش را بیازارد، خودداری داشت. دوستی برایش از عشق ارزنده‌تر بود و وقتی از معشوق به عنوان دوست یاد می‌کرد، عشق او عمق و صفایی بیشتر داشت. دوست برای او همیشه محبوب بود، اما همیشه به یک دوست دل نمی‌بست.

در هر گونه مجلسی، هزل و مطایبه‌اش مطلوب بود. کدام پادشاه عصر او را به نوشتن مطایبات واداشت؟ به هر حال هم مجلس صوفیان و حتی زاهدان و هم مجلس بزرگان از این مطایبات لذت می‌برد. هرزگی، لاقط در وصفی که از آن می‌شد، لجام گسیخته بود - اما به عفت لطمه نمی‌زد. همه چیز داشت - چون هوش و فهم و زبان بی‌مانندی داشت. چیزی که نداشت ظاهراً پول بود و آن را یاران و مریدانش به هنگام اندازه‌ ضرورت به او می‌رساندند. طمع شاعران، که یک میراث سنتی هدیه‌کنندگان قصاید بود، در وجودش با استغنائی که لازمه اخلاق درویشان بود، می‌جنگید - و شیخ توانسته بود طمع را مهار کند و خود را شایسته نام یک درویش واقعی سازد.

طرز فکرش، طرز فکر قدّيسان بود. به این نمی‌اندیشید که چرا مردم وطنش کوششی برای رهایی از فقر و جهل و بیماری ندارند. به این می‌اندیشید که چرا مردم فقر و بیماری را به چشم دروازه بهشت سعادت نمی‌نگرند - و گه گاه از آن شکایت دارند. با آن‌که مردم، این اندیشه را در دل پذیرا نبودند و فقر و جهل و بیماری را چیزهایی می‌شمردند که باید عنایت الهی آنها را از آن رهایی بخشد، باز از علاقه و اعتمادشان به این واعظ فقر کاسته نمی‌شد، اعتمادشان به این موعظه‌ها تنزل نمی‌یافت. حتی با آن‌که خود او در یک جدالی که با مدعی است، توانگری را بر فقر برتری داد، باز در موعظه او هرگز گریز از

فقر توصیه نمی‌شد. چرا، ترک یار و دیار گه‌گاه توصیه می‌شد و آن برای رهایی از بیداد، از ناسازگاری یاران بود. اگرچه توانگری را مانع نیل به ملکوت آسمانی نمی‌دید، خود او با فقیران و دردمندان بیشتر همدلی داشت.

وقتی قدرت سلغریان خاتمه یافت، شیراز به دست مغول افتاد - به دست شحنگان مغول محیط سیاست و حکومت عوض شد و تدریجاً همه چیز تغییر کرد. سال‌های آشوب و فتنه که از اختلاف خانگی ناشی می‌شد، جای خود را به سال‌های آرام اما تیره داد. سعدی دیگر از تعهدی که در رعایت خاندان سلغری داشت، رهایی یافت. با شحنگان به حرمت و ادب، اما با وقار و بدون فروتنی می‌زیست. موقر، سرد و با ابهت بود و سال‌هایی که پی در پی می‌آمد، او را به سوی خاموشی، هیبت و وقار می‌برد. دیگر مثل دوران سلغریان از ته دل نمی‌خندید، لطیفه‌های آن روزها را تکرار نمی‌کرد. نصیحة الملوک می‌نوشت و در آن جز به ندرت چیزی از سبکباری‌های گلستان دیده نمی‌شد. انکیانو را مدح می‌کرد - اما مدح او مدح نبود، سرزنش بود، تهدید بود و لحن مؤدب و خاضعانه قصاید عهد سلغریان در آن فروکش کرده بود. دنیا را به چشم دیگر می‌دید. گویی زمین را به آسمان نزدیک‌تر و مرگ را از زندگی شوق‌انگیزتر می‌یافت.

برای خودش سال‌های شهوت و هیجان گذشته بود - شیراز هم به نظرش بیوه‌ای متروک، فرسوده و حزن‌آلود به نظر می‌رسید. حالا او سال‌های هفتاد را به سر می‌برد - و به لهجه خود او «پیر هفتا سله»، دیگر امیدی نداشت و «جوونی کردن» را شایسته خویش نمی‌یافت.

طبیعت سرد که در آب و جوی و درخت انسان را به سال‌های جوانی می‌برد، او را از لذت تن‌های گرم و عطرآگین و پرپیچ و تاب بسترهای آتشین بی‌نیاز می‌کرد. با این حال اگر باز از عشق حرف می‌زد، دیگر عشق فقط عشق به خاطره‌های جوانی بود. در شعرش عشق دیگر جوش و هیجان طیبات و بدایع را نداشت، سایه عشق بود که در خواتیم منعکس می‌شد. سایه ابر بود که هم اشعه و روشنی خورشید را تنگ می‌کرد، هم سوز و حدت گرمای آن را می‌کاست - با این حال ابر بود و با خورشید تماس داشت و البته طبع

افسرده را به سوی آسمان و خورشید متوجه می‌کرد. شیراز هم دیگر از آن همه صورت زیبا که شهر را به دیبای منقش مبدل می‌ساخت، خالی به نظر می‌رسید. نه، خالی نبود، اما شیخ دیگر آن دیبا را می‌دید، اما منقش نمی‌دید. اگر یک روز بامدادان دنبال جوانان راه صحرا پیش می‌گرفت، ذوق و شوری که با لطیفه‌هایش، شور و نشاط جوانان را برانگیزد نداشت - و الزام می‌شد که از صحبت جوانان کناری گیرد و باز نزد خردمندان سرد و بی‌روح همسال خویش بازگردد.

شعر او حالا دیگر شعر تازه‌ای بود - صدایی تازه را منعکس می‌کرد که در غزل عشق را زمزمه می‌کرد و در قصیده به استبداد ظالمانه حکام اعتراض را تا حد عصیانگری می‌رساند. صدای عصر تازه‌ای بود که در آن انسان به خود حق می‌داد در مقابل قدرت بیگانه سکوت را وسیله نشان دادن اعتراض سازد. شحنه‌های مغول این بار فارس را عرصه غارت می‌دیدند - اما بر خلاف عهد چنگیز و هولاکو برای غارت آن به کاربرد سلاح هم حاجت نبود.

دنیا رو به بدتری داشت، اما بدی‌هایش عوض نشده بود، فقط از هر چه شادی و خوشی داشت، خالی شده بود. این چیزی بود که شیخ آن را احساس می‌کرد، اما بدی‌های پایان‌ناپذیر عصر شادی‌ها و سرگرمی‌های آن را هم دیدند. نیرنگ‌ها، دسیسه‌ها و توطئه‌های شرم‌آور در دستگاه شحنه مغول نیز، به عنوان آنچه لازمه زندگی هر روزینه انسان بود، ادامه داشت، اما عشق‌ها، شهوت‌ها و قساوت‌هایی که بر سر غیرت‌های عاشقانه معشوقه‌ای را نابود می‌کرد، یا عاشقی را از هستی ساقط می‌ساخت، همچنان رواج داشت - و شیخ از حالا که پایان عمر را می‌دید، دگرگونی جامعه فارس را مشاهده می‌کرد - و این آن دگرگونی بود که در اخلاق اشراف عصر، هر چه را جزو آداب بزرگواری بود، منسوخ می‌کرد و مذهب مختار اهل عصر را زشتی و تبهکاری و فرومایگی می‌ساخت.

سقوط عباسیان که واعظ و خطیبان طی قرن‌ها، دولت آنها را ابدی و پیوسته به دامان قیام نشان می‌دادند، روحیه دینداری و دین‌پروری را در بین طبقات بالای جامعه متزلزل

کرد. تسامح مغول که تقریباً همه عقاید را به یکسان می‌نگریست، برخلاف ایلیخانان که تظاهر به دین عامه را وسیله جلب پشتیبانی خلق می‌شمردند، شحنة‌ها در حوزه‌ای که بیشتر در آن‌جا برای اخذ و جبايت ماليات آمده بودند، با بی‌پروایی آن را اعمال می‌کردند، مایه رواج بی‌قیدی در دین یا لاقبل قدرت گرفتن عناصری شد که در کار شریعت چندان سختگیری و تعصبی نداشتند. این طرز حکومت، طبقات ثروتمند و مرفه را از آن‌چه به عنوان اخلاق دینی توصیه می‌شد، روگردان می‌کرد - و طبقات فقیر را هم فقر و ادا می‌کرد تا از هر گونه وسواس اخلاقی فاصله پیدا کنند و مبادلات و محافظه‌کاری را کنار بگذارند. شحنة مغول، به جمع‌آوری مالیات می‌اندیشید و به استقرار امنیت و توسعه صلح البته اهمیت بسیار نمی‌داد، لاجرم رهایی از قید اخلاق تدریجاً شعار اهل عصر شد و قدرت شحنة هم در حدی نبود که ناامنی ناشی از این هرج و مرج اخلاقی را تحت نظارت در آورد.

ماليات بازار حتی وقتی دزد و شبگرد هر دو بر آن دستبرد می‌زدند، از جانب عمال شحنة بی‌کم و کاست و به هر گونه بود، وصول می‌شد. روستا هم، حتی اگر آفت دزد و رهن به اندازه آفت سماوی و خشکسالی به محصول آن لطمه می‌زد، باز به پرداخت تمام آن‌چه به عنوان حق دیوانی به شحنة مدیون بود، موظف بود - و اگر کار به حبس و شکنجه و بی‌ناموسی هم می‌کشید، عامل شحنة آن را تا پیش از آخر وصول می‌کرد. این وضع، شهر را از مفلسان، گدایان، ولگردان و بیکاران پر می‌کرد و جاده را معروض تاخت و تاز صعلوکان، راهزنان و راهداران می‌ساخت. حاصل مزید فقر عام، مزید عواید بازرگانان و افزونی فاصله بین فقیران و توانگران بود. هر یک از این دو طبقه هم برای دستیابی به موضعی بهتر و مطمئن‌تر چیزی از اخلاق، از قیود اخلاقی و از وسواس وجدانی را فدا می‌کرد. دستگاه انتظامات که تحت نظارت شحنة مغول کار می‌کرد، برای دفع راهزنان و برقراری نظم، نیرو یا علاقه‌ای نداشت - حداکثر آن بود که از دزدان و رهنان برای خود سهمی می‌گرفت و آنها را آزاد می‌گذاشت.

مراسم نماز، نماز جمعه در مساجد و آداب ذکر و سماع در خانقاه‌ها برگزار می‌شد، اما از روح و اخلاق هر روز بیش از پیش خالی می‌شد - و اگر صدق و اخلاق دینی و روحانی در تمامی فارس وجود داشت، فقط در نزد ساده‌ترین طبقات زهاد بود که در همه عمر با حکومت و عمال و بازار و بازرگانان و علما و مدرّسان و فقیهان و قاضیان و مفتیان سر و کاری پیدا نمی‌کردند (← حکایت زاهد در شد/لازار).

شحنه که مال دیوانی ایلخان را پیش خرید کرده بود، چندین برابر آن‌چه از آن باب حاصل کرده بود، از کسانی که مشمول تأدیة آن بودند، وصول می‌کرد - و هیچ کس از بابت این زیادت ستانی جرأت اعتراض نداشت. مالیات نقدی را پیشیز پیشیز و درم درم از فقیران بازار و روستا می‌گرفت و آن همه را بر دینار دینار که از توانگران گرفته بود، می‌افزود و صرّه‌صرّه زر می‌اندوخت که با آن در بنادر فارس تجارت می‌کرد یا باقی‌مانده مال ایلخان را می‌پرداخت. مالیات جنسی را هم با نهایت سختگیری از محصول باغ و بستان روستایی و از مزرعة فقیر شهری می‌گرفت، آن را در بازار می‌فروخت، صادر می‌کرد، احتکار می‌کرد، به قیمت گران می‌فروخت و اگر چیزی از آن فروش نمی‌رفت، باد می‌کرد و روی دستش می‌ماند، آن را به دکانداران شهر، به بقّالان و خبّازان «طرح» می‌کرد، آنها را به خرید آن الزام می‌نمود، بهای آن را به اندازه‌ای که تعیین می‌کرد، مطالبه می‌نمود و در دریافت آن حتی در حالی که جنس هنوز فروش نرفته بود، سختگیری می‌کرد. بقّالان را توقیف می‌کرد، چوب می‌زد، شکنجه می‌کرد و به هر گونه بود مالیات جنسی را به نقد تبدیل می‌کرد و به عواید خزانه می‌افزود.

برادر سعدی که بر در سرای اتابک - دارالحکومه سابق سلغریان - دکان بقالی داشت، یک بار در عهد انکیانو شحنه مغول، چند بار خرمای طرح روی دستش مانده بود، چون در تمام دکان‌های شهر خرما فراوان بود و در تمام دکان‌ها هم به صورت طرح توزیع و تحمیل شده بود، فروش نمی‌رفت و ترکان شحنه که به عنوان محصل - تحصیلدار و عامل دریافت - برای بهای جنس باد کرده سختگیری می‌کردند و شیخ از بابت این گرفتاری که برادرش بدان دچار بود و در تمام شهر کاسبان ضعیف هم دچار این محنت شده بودند،

رنج می برد، از همه شکایت می شنید، همه را از این بابت در رنج می یافت. در چنین سختی که قسمتی از اهل بازار بدان دچار بودند، آیا سعدی - که شحنة مغول، به عنوان شیخ و واعظ و شاعر و عارف محبوب شهر، از او حساب می برد - نمی بایست شحنة را از این بیدادی و بی رسمی عمالش خبر کند - و هر چند بی خبر نبود، با اعلام خبر او را به نوعی تهدید و تحذیر کند و از این گونه اجحاف های بی حساب باز دارد.

قطعه کوتاهی که در این زمینه سرود و نزد شحنة فرستاد نوعی شعر بازاری است و از دیدگاه شعر لطف و زیبایی زیادی ندارد، اما برای تهدید شحنة مغول که خودش می دانست این شکایت ممکن است در دربار ایلخان موجب زحمت او گردد یا لاقط برایش گران - گران تر از بهای خرماي بقالان شیراز - از آب درآید، کافی بود و یک بار تأثیر خود را بخشید، اما برای شحنگان مغول که بعد از او به امارت فارس آمدند و جبایت مالیات را وظیفه عمده و شغل شاغل خود می دانستند، اختراع انواع اجحاف دشوار نبود و شکایت شیخ هم، همواره دنبال نمی شد و حکومت شحنگان، شیراز را خیلی سخت تر از آنچه در عهد اتابک هایش معمول بود، هر روز بیشتر از پیش دچار فقر، دچار سختی و دچار محنت می ساخت.

در بازار هم چنان گرانفروشی، حيله و دغلكاری رواج داشت. جو فروش گندم نمای در رسته نانوایان نان خود را به قیمت گران می فروخت و زن خانه بهتر از شوهر این تقلب را درمی یافت. مرد اگر این تقلب بقال را با نظر اغماض می نگریست - بقال نان جو را بهای نان گندم می فروخت، محتكر هیزم بینوایان را که از کوه و جنگل می آوردند، ارزان می خرید و هنگام سرما گران می فروخت یا به طرح به فروشندگان می داد - غالباً از آن رو بود که خود او هم رسم و راه تقلب را در کار خویش به کار می برد. در مواقعی که گرانی ناشی از عوامل اجتناب ناپذیر بود، این تقلب ها رسم اجتناب ناپذیر می شد. در چنین موارد، محتسب هم چیزی می گرفت و این تقلب را به روی خود نمی آورد. محتسب آن قدر هم که از او می ترسیدند، انعطاف ناپذیر نبود. حتی روسپی هم می توانست به هر نحوی می شد از او دستوری به دست آورد. در آن صورت البته به پرداخت مال خرابات یا آنچه در

شیراز، از همان زمان بیت‌الطف می‌خواندند، ملزم بود - و به جز طعن پیرزنان و احياناً ضرب و دشنام زاهدان شهر برای کار خود اشکالی نداشت. جوان که او را در کوی و بازار دنبال می‌کرد و از ورای چادر مفتون چشم‌های زیبا و قامت رعنائی او می‌شد، بسا وقتی که او را به دست می‌آورد، در وجود او پیرزنی می‌یافت که مادر مادر بود.

بنادر خلیج فارس در عین حال یک بازار برده‌فروشی بود، تجّار عرب، بردگان هندی، حبشی و احياناً رومی و چینی را به بازار شیراز می‌آوردند. جالب آن بود که زنان و دختران شیراز، گه‌گاه به این سیاهان دل می‌بستند و با آنها عیش‌ها و دیدارهای پنهانی هم داشتند. در این‌جا شیراز با هند و بغداد یکسان و در همه حال عشق و شهوت حکمروا بود. بسیاری از بردگان در خانه‌ها کار می‌کردند. بعضی از زیبارویان آنها را در خرابات می‌نشانند - و حتی اگر بهای آزادی خود را می‌پرداختند، آزادی از آن کار برایشان ممکن نمی‌شد. رسم در شیراز هم مثل سایر بلاد تحت فرمان ایلخانان رایج بود - و جز آن‌که خرابات به وسیله زنان آزاد خود فروش هم «آباد» می‌شد، کنیزکان وارداتی در آن‌جا آداب عیش را به رنگ طوایف خویش در می‌آوردند. این شیوه در تمام عصر مغول چنان رایج بود که در همان ایام غازان خان مغول لازم می‌دید در آن باره یاساهای تازه بنیاد نهد. در خانه غلامان خوش خلقی خود را از دست می‌دادند. بارها پیش می‌آمد که خداوند خانه را آزار می‌کردند، نافرمانی نشان می‌دادند، بهانه‌جویی می‌کردند و خواجه آنها را تحمل می‌کرد. گاه نیز پیش می‌آمد که خود را به تنبیه آنها ناچار می‌دید و بی‌رحمانه آنها را می‌کوفت و به سختی آزار می‌داد.

\*\*\*

در سال‌های جنگ‌های صلیبی، این اندیشه که انسان‌ها برادرند و این‌که هر کس از درد و اندوه دیگران بی‌تأثر باشد، شایسته نام انسان نیست، برای سعدی دلنواز بود. یک حدیث پیامبر که شاید او در هنگام نظم کردن این اندیشه آن را نشنیده بود یا هیچ در خاطر نداشت، پشتیبان این اندیشه بود. اگر آن حدیث نبود، شاید دینیاران او را به خاطر این اندیشه در خور ملامت هم می‌دیدند، امّا گفته‌ام او را حدیث پیامبر تأیید می‌کرد و



نمی‌شد او را به خاطر آن‌چه از فحواى این اندیشه حاصل می‌شد و مسلمان و گبر و مؤمن و ترسا و موحد و مشرک را با یکدیگر برادر می‌ساخت و با اظهار همدلی و همدردی الزام می‌کرد، در خور تخطئه و تکفیر ساخت. با این حال، این اندیشه جنگ‌های صلیبی را در هر دو جانب نشانه ناسازگاری، کینه‌جویی و خودپرستی آشکار غیرقابل انکار می‌ساخت که هر کس مثل سعدی فکر می‌کرد، آن را با آن‌چه احساس برادری انسان‌ها بر قلوب روشن، الزام می‌کرد، مغایر می‌یافت. شاید هم، در نزد کسانی که هر اندیشه‌ای را با تمام فروع و نتایج آن بر آن بار و از آن حاصل می‌شود، یک جا در نظر می‌آوردند، برخلاف سعدی یا به رغم آن‌که در ذهن ساده شاعرانه او وجود داشت در هر چه برادری انسان‌ها را نفی می‌کرد و برادران را در مقابل هم قرار می‌داد، به چشم یک امر ضد انسان، ضد خدایی و ضد آیین می‌نگریست و بسیاری از آن‌چه را کشیشان مسیحی یا زاهدان مسلمان در الزام آن‌گونه جنگ‌ها برای پیروان خویش بر زبان می‌آوردند، دروغ‌های مقدس تلقی می‌کرد و برادری انسان‌ها را از آن اندازه مقدس می‌یافت که رهایی از آن دروغ‌های مقدس را برای تحقق دادن آن جایز و شاید واجب نیز می‌شناخت. انسان‌ها برادر بودند و قبول این معنی که سعدی آن را موعظه و تبلیغ می‌کرد، دیگر جایی برای کینه‌های ناشی از تعصب باقی نمی‌گذاشت. اگر انسان‌ها برادر بودند، دیگر زنگی را به خاطر رنگ سیاه، رومی را به خاطر رنگ سفید، ترسا را به خاطر آن‌چه در باب محمد می‌اندیشید و مسلمان را به خاطر آن‌چه در باب عیسی گمان می‌کرد، نمی‌بایست عرضه آزار، تحقیر یا تعذیب ساخت و لاجرم کسی مثل سعدی که خودش در ماجرای این جنگ‌ها، در بیابان قدس اسیر صلیبی‌ها شده بود و از محیط بی‌تسامح عصر که برادری انسان‌ها را در نمی‌یافت، رنج برده بود، حق داشت وقتی به حاصل اندیشه خویش می‌اندیشد، گه‌گاه آن‌چه را شاعر نابینای عرب، حکیم معرّه در قسمتی از صحنه‌های این کشمکش‌ها، تمام این کشمکش‌ها را به عنوان جهالت و ضلالت انسان‌ها

محکوم نماید، با نظر تأیید بنگرد و مثل او لااقل در دل، بر این سوداهای بی‌حاصل لبخند ترحم بزند و هر دو اردوی متخاصم را از خصومت‌های طفلانه بی‌حاصل خویش شرمسار سازد.

دنیا هنوز آیین برادری را نمی‌شناخت - چنان که هنوز هم از آن فقط حرف می‌زند. در دمشق، در بغداد، در شیراز اگر هیچ کس از غم دیگران بی‌غم نبود، غمخواری‌اش از احساس برادری ناشی نمی‌شد. بهره‌ای بود، که او به شکرانه احساس برتری به آن‌که از او فروتر بود، بر سبیل کرم و با منّ اذی نثار می‌کرد - اندک نثاری که هیچ کسری در خزانه او به وجود نمی‌آورد و او با نثار آن عنوان انسان نیکوکار را می‌خرید.

\*\*\*

تجارت در بنادر رونقی داشت، فارس را با چین و ترکستان و هند و مصر و یمن و شام و حلب مربوط می‌کرد و تاجر فارس در یک جزیره خلیج گوگرد پارسی به چین می‌برد، کاسه چینی به روم، دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به فارس می‌برد. از دریای مغرب عبور می‌کرد، دریای هند را پشت سر می‌گذاشت، رود آمویه را می‌پیمود...

#### شحنگان و اجاره داران

در دوره‌ای که فارس در دست شحنگان مغول یا اجاره داران مالیات بود، اوضاع مالی غالباً مغشوش بود. مالکان که حتی در عهد اتابک سعد غالباً مصادره می‌شدند، در این دوره توقیف و تهدید می‌شدند. و صاف با تأسف اظهار می‌کرد که «بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش او از شغل دیوان و مسکن دارالملک شیراز باشد»، (وصاف / ۱۹۸) و سعدی از سال‌ها پیش، در همان دوران اتابک سعد بارها دوستان خود را از عمل دیوان تحذیر می‌کرد - و پیداست که این وضع در دوران اتابک سعد هم وجود داشت.

### انکیانو، حاکم فارس

«انکیانو، به حکم اباقاخان حاکم فارس شد (۶۶۷) - او ترکی مهیب عظیم بود، به اُتکاء فطنت در شیوة ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال را به قدرت رتبت تشریف و نواخت می‌داد و او در مسایل و معانی دقیق چون وحدت واجب‌الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می‌پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی، به خطاب‌های عنیف او را مخاطب فرمودی.» (وصّاف / ۱۹۳) بعد از عزل او سونجاق نویین امارت فارس یافت (۶۷۰).

\*\*\*

رساله‌ها و اشعار پندآموز کمتر از مواعظ منبری او را مشهور نساخته بود. چنان از بالا با عام سخن می‌گفت که گویی اخلاق را به کودکان املا می‌کند. زندگی خود او در این ایام چنان بود که می‌توانست نمونه تلقی شود. حتی برای انکیانو، شحنة مغول نصیحت‌نامه‌ای نوشت که لحن پدرانۀ داشت یا لحن معلّمی را داشت که شاگرد خود را با پندی که به او می‌دهد، مفتخر می‌سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی